

تنش‌های ایدئولوژیک سرمایه‌داری: جهان‌روایی در برابر نژادپرستی و جنسیت‌گرایی

امانوئل والرشتاین



ترجمه‌ی احسان انصاری



دیرزمانی است سخن از آن است که جهان مدرن نخستین جهانی است که از محدوده‌ی پیوندهای تنگ و محلی به سوی برادری جهانی بشر پیش می‌رود. یا چنین سخنانی تا دهه‌ی ۱۹۷۰ مرتباً در گوش ما خوانده می‌شد. از آن زمان تاکنون دیگر پی برده‌ایم که خود آموزه‌ی جهان‌روایی، حتی از حیث اصطلاحی نیز، مشکل‌آفرین است. برای مثال عبارت: برادری بشر (Man) از آن رو که جنسیتی مذکر دارد، جملگی افراد جنس مؤنث را نادیده گرفته یا آن‌ها را به درجه‌ی دوم، تنزل می‌دهد. به راحتی می‌توان مثال‌های زبان-شناختی متعددی آورد که حاکی از تنش درونی میان تداوم مشروعیت جهان‌روایی و تداوم واقعیت (مادی و ایدئولوژیکی) نژادپرستی و جنسیت‌گرایی در دنیای مدرن هستند. این همان تنش یا به بیان دقیق‌تر تضادی است که می‌خواهم درباره‌اش سخن بگویم. زیرا تضادها نه تنها نیروی محرک نظام‌های تاریخی را فراهم می‌آورند، بلکه خصوصیات اساسی آن نظام‌ها را نیز برملا می‌کنند.

این که آموزه‌ی جهان‌روایی از کجا آمده و به چه وسعتی، گسترش پیدا کرده یا این که جنسیت‌گرایی و نژادپرستی، چرا چنین مصرانه، پابرجای‌اند و تداوم دارند، یک مسأله است. اما مسأله‌ی به کلی متفاوتی که مطرح است، پرسش درباره‌ی ریشه‌های همزادشدگی این دو ایدئولوژی است، در واقع می‌توان از رابطه‌ی همزیستی این دو متضاد فرضی سخن گفت. از یک به‌ظاهر ناسازه آغاز می‌کنیم. نژادپرستی و جنسیت‌گرایی، عمده‌ترین چالش پیش‌روی باورهای جهان‌روایی هستند و اصلی‌ترین چالش پیش‌روی جهان‌روایی نیز باورهای نژادپرستانه و جنسیت‌گرایانه بوده‌اند. تصور می‌شود که طرفداران هریک از این باورها، اشخاصی در دو اردوگاه مخالف باشند. ولی به‌ندرت توجه داریم که همان‌گونه که **پوگو** می‌گوید دشمن خود ما هستیم، بخش اعظم ما (شاید همه‌ی ما) پیروی همزمان از این دو آموزه را کاملاً امکان‌پذیر می‌دانیم. این وضع، مایه‌ی تأسف است. با این حال، به‌جز ابراز تأسف، به توضیح نیز نیاز دارد؛ اما توضیحی بیش از یک ادعای ساده که بخواهد همه‌ی علت را در ریاکاری صرف خلاصه کند. زیرا این ناسازه (یا ریاکاری)، مستمر، شایع و ساختاری است. این صرفاً یک خطای گذرای انسانی نیست.

تطابق‌یافتن در نظام‌های تاریخی گذشته راحت‌تر بود، با وجود این که نظام‌های گذشته، ساختارها و احکام گوناگونی داشتند، در برپاداشتن نوعی اصول اخلاقی و تبعیض سیاسی بین افراد درون و برون نظام، تردیدی به خود راه نمی‌دادند؛ نظام‌هایی که در آن‌ها، منش و راه و روش خودی‌ها و برتری آن‌ها نسبت به سایر مردم، بر تمام مفاهیم انتزاعی از انسان، ارجحیت داشت (البته اگر اصلاً چنین مفاهیمی ادعا می‌شدند). حتی سه دین توحیدی جهانی یعنی یهودیت، مسیحیت و اسلام نیز چنین تبعیض‌هایی را بین خودی‌ها و بیگانه‌ها اعمال می‌کردند؛ به رغم باورشان به خداوند واحد که پروردگار تمامی انسان‌هاست و نه فقط دسته‌ی خاصی از آن‌ها.

در این مقاله، نخست از ریشه‌های آموزه‌های جهانی مدرن، سپس از سرچشمه‌های نژادپرستی و جنسیت‌گرایی بحث خواهد شد و در پایان نیز، حقایقی درباره‌ی ادغام این دو ایدئولوژی، هم از حیث عوامل دخیل در این ادغام و هم پیامدهای آن، مورد بحث قرار خواهند گرفت.

دو روش عمده برای تشریح ریشه‌های جهان‌روایی به‌مثابه ایدئولوژی نظام تاریخی حاضر، وجود دارد. دیدگاه نخست، تلقی جهان‌روایی به منزله‌ی حد‌غایی یک سنت فکری قدیمی است. دومین دیدگاه نیز، تلقی سرمایه‌داری به منزله‌ی یک ایدئولوژی است که به‌طور ویژه متناسب با اقتصاد جهانی سرمایه‌داری است.

این دو دیدگاه، لزوماً منافاتی با یکدیگر ندارند. استدلالی که جهان‌روایی را، پیامد یا حدِ کمال یک سنت طولانی فکری می‌داند، مستقیماً مرتبط است با ادیان سه‌گانه‌ی توحیدی نام‌برده. استدلال می‌شود که نقطه‌ی عطف مهم در اخلاقیات، هنگامی حادث شد که انسان‌ها از باور به خدای قبیله دست کشیده، یگانگی خداوند را به رسمیت شناخته و همچنین به‌طور ضمنی وحدانیت بشر را مفروض داشتند. برای حصول اطمینان، این استدلال ادامه می‌دهد که ادیان سه‌گانه‌ی توحیدی، منطبق موضع‌گیری‌شان را صرفاً به‌طور نصفه‌ونیمه دنبال کردند. آیین یهود، جایگاه ویژه‌ای برای برگزیدگان خدا (یعنی نسل

یهود) قائل بود و تمایلی به عضو‌گزینی [از میان غیر یهود] نشان نمی‌داد. مسیحیت و اسلام، مرزهای ورود به گروه برگزیده را برچیدند و در واقع با تبلیغ و عضوگیری دینی، مسیر دیگری را پیمودند. اما هم اسلام و هم مسیحیت، برای تقرب هرچه بیش تر به درگاه خداوند، مستلزم یک پیمان سرسپردگی مؤکد بودند (که طبق آن، شخص می‌توانست به‌عنوان کسی که سابقاً کافر بوده، به صورت رسمی تغییر دین دهد). گفته می‌شود که اندیشه‌ی **روشنگری** مدرن، این منطق توحیدی را یک گام به پیش برد؛ با این استنتاج که برابری اخلاقی حقوق بشر، برخاسته از سرشت انسان است؛ یعنی همان چیزی که با آن زاده می‌شویم و در نتیجه، این استحقاق‌ها و نه امتیازهای ماست که حقوق‌مان را تعیین می‌کند. نمی‌توان این روایت را، تاریخ نادرست اندیشه‌ها پنداشت. [زیرا] چندین سند مهم سیاسی-اخلاقی از اواخر سده‌ی روشنگری در دست است که صحت این ایده‌ی روشنگری را آشکار می‌کنند؛ اسنادی که به‌عنوان دگرگونی‌های عمده‌ی سیاسی، به شکلی گسترده با اعتماد و پایبندی، مورد استقبال قرار گرفته‌اند. (انقلاب فرانسه، اعلامیه‌ی استقلال آمریکا و غیره). وانگهی، می‌توانیم تاریخ ایدئولوژیک را ادامه دهیم. فروگذاری‌های عملی فراوانی در اسناد ایدئولوژیک قرن هجدهم وجود داشت، که قابل توجه‌ترین آن‌ها، در رابطه با غیرسفیدها و زنان بود. با گذشت زمان، این از قلم افتادگی‌ها و موارد مشابه، با قرار دادن صریح این گروه‌ها تحت شمولیت آموزه‌ی جهان‌روا، رفع شدند. امروزه حتی آن دسته از جنبش‌های سیاسی که منطق وجودی‌شان پیاده‌سازی سیاست‌های نژادپرستانه و جنسیت‌گرایانه است، دست کم به‌طور لفظی هم که شده، به ایدئولوژی جهان‌روایی متعهدند، بنابراین به نظر می‌رسد بر ملا شدن ماهیت واقعی آن‌چه به‌صراحت بدان باور دارند و فکر می‌کنند باید اولویت‌های سیاسی‌شان را تعیین کند، می‌تواند تا چه اندازه شرم‌آور باشد. بدین ترتیب، از روی تاریخ اندیشه به‌راحتی می‌توان یک منحنی صعودی فراگیر از پذیرش ایدئولوژی جهان‌روایی استخراج و بر مبنای آن، به وجود نوعی فرآیند تاریخی-جهانی اجتناب‌ناپذیر اذعان کرد.

با این همه، این ادعا نیز استدلال بسیار محکمی به نظر می‌رسد که جهان‌روایی از آن‌جا که در مقام یک آموزه‌ی سیاسی، تنها در جهان مدرن به‌طور جدی پیگیری شده است، پس ریشه‌های آن را باید در چارچوب و ویژه‌ی اجتماعی-اقتصادی جهان مدرن جست‌وجو کرد. اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، نظامی است مبتنی بر انباشت بی‌پایان سرمایه. یکی از سازوکارهای نخستینی که این امکان را فراهم می‌آورد، کالایی‌شدن جملگی چیزهاست. این کالاها به شکل اجناس، سرمایه و نیروی کار، در بازار جهانی گردش می‌یابند. احتمالاً هر قدر این گردش، آزادانه‌تر باشد، شدت کالایی‌شدن نیز بیش‌تر خواهد بود. در نتیجه، هر آنچه که مانع این گردش باشد، طبق این فرضیه زیان‌بار خواهد بود.

هر آنچه که عرضه‌ی اجناس، سرمایه و نیروی کار به شکل خدمات و کالاهای مصرفی را در بازار با مشکل مواجه کند چنین جریان‌هایی را محدود می‌کند. از سوی دیگر، هر آنچه که معیاری غیر از ارزش بازار، برای ارزش‌گذاری اجناس، سرمایه و نیروی کار به کار گیرد و آن‌ها را برحسب اولویتی غیر از آنچه که در بازار مرسوم است، ارزش‌گذاری کند؛ عدم قابلیت فروش یا دست‌کم کاهش قابلیت فروش آنها را سبب خواهد شد. از این‌رو، با بهره‌گیری از یک منطق ناب؛ می‌توان گفت که هرگونه خاص‌گرایی با منطق نظام سرمایه‌داری اصلاً همخوانی ندارد یا دست‌کم مانع عملکرد بهینه‌ی آن است. در نتیجه می‌توان گفت که در چارچوب نظام سرمایه‌داری، داعیه و پیشبرد یک ایدئولوژی جهان‌روا به‌مثابه عنصر اساسی پی‌گیری پایان‌ناپذیر انباشت سرمایه، ضرورت دارد. پس به همین خاطر است که مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را همچون نوعی «حلال فراگیر» فرض می‌کنیم که در تلاش برای فروکاستن همه‌ی چیزها به کالاهای همگنی است که تنها شاخص سنجش‌شان، پول است.

گفته می‌شود که این امر باید دو پیامد عمده داشته باشد. استدلال می‌شود که این خصیلت سرمایه‌داری می‌تواند بالاترین بهره‌وری ممکن را در تولید کالاها فراهم آورد. به‌ویژه از بابت نیروی کار: چنان‌چه «حرفه‌ای گشوده به سوی استعدادها» (یکی از

شعارهای زاده شده در انقلاب فرانسه) داشته باشیم، گویا خواهیم توانست تواناترین افراد را در جایگاه‌هایی به کار گماریم که در تقسیم کار جهانی، متناسب‌ترین جایگاه‌ها برای آن‌هاست. و در واقع ما کل سازوکارهای نهادی - یعنی نظام آموزش دولتی، خدمات کشوری و قوانین ضدفساد - را برای استقرار آن چیزی که امروزه نظام شایسته‌سالاری نامیده می‌شود، توسعه بخشیده‌ایم.

وانگهی، گفته می‌شود که شایسته‌سالاری نه تنها از لحاظ اقتصادی کارایی دارد، بلکه عامل ثبات بخش سیاسی نیز هست. در سرمایه‌داری تاریخی (همانند نظام‌های تاریخی پیشین)، مادامی که نابرابری در توزیع پاداش‌ها وجود داشته باشد، نارضایتی آنانی که پاداش کم‌تری دریافت می‌کنند، از کسانی که پاداش بیش‌تری دریافت می‌دارند، خیلی زیاد نیست... زیرا استدلال می‌شود که شایستگی افراد است که این نابرابری را ایجاد می‌کند، نه سنت. تصور می‌شود که سرمایه‌دار به واسطه‌ی مزیت مبتنی بر شایستگی، هم از لحاظ اخلاقی و هم از لحاظ سیاسی نسبت به حقوق و امتیازات موروثی، در نزد اغلب مردم از مقبولیت بیش‌تری برخوردار است.

این جامعه‌شناسی سیاسی غیر قابل اتکایی است. در واقع، دقیقاً عکس این وضعیت درست است. درحالی‌که از دیرباز به سبب باورهای عرفانی یا تقدیرگرایانه به نظمی ابدی که به بسیاری از فرودستان اطمینان می‌بخشید تا امتیازات موروثی دست کم تاحدی نزد آنان مقبولیت داشته باشد، پذیرش دیدگاهی که بر طبق آن، امتیاز اجتماعی بدین علت به دست می‌آید که یک شخص احتمالاً باهوش‌تر است و حتماً سطح تحصیلات بالاتری دارد، مگر برای عده‌ی اندکی که در حال پیمودن نردبان‌های ترقی هستند، ممکن نیست. اگر کسی خود، نوکیسه یا ولخرج نباشد، از این جماعت خوش‌اش نمی‌آید. شاهزاده‌ها، دست کم شاید در نقش پدری مهربان ظاهر می‌شدند. اما این نوکیسه‌های ولخرج، چیزی جز فرزندان پردرآمد نیستند. نظام شایسته‌سالار از لحاظ سیاسی، یکی از کم‌ثبات‌ترین نظام‌هاست. و دقیقاً به علت همین شکنندگی سیاسی است که نژادپرستی و جنسیت‌گرایی پدیدار می‌شوند.

زمان‌های متمادی تصور می‌شد که منحنی فرضی صعودی ایدئولوژی جهان‌روایی متناظر خواهد بود با کاهش سطح تبعیض ناشی از جنسیت و نژاد؛ هم در ایدئولوژی و هم در واقعیت. گرچه این مورد از لحاظ تجربی، آن‌طور نبود که انتظار می‌رفت. شاید حتی به‌عکس بتوان استدلال کرد که در جهان مدرن، نابرابری‌های نژادی و جنسیتی، مسلماً در مقام واقعیت و شاید حتی در مقام ایدئولوژی، افزایش یافته یا دست‌کم کاهش نیافته‌اند. برای پی‌بردن به این‌که چرا چنین است، لازم است نگاهی بیفکنیم بر آنچه که ایدئولوژی‌های جنسیت‌گرایی و نژادپرستی داعیه‌اش را دارند.

نژادپرستی، صرفاً رواداشتن تبعیض و احتراز نسبت به شخصی که از لحاظ معیارهای ژنتیکی (همچون رنگ پوست) یا معیارهای اجتماعی (وابستگی مذهبی، ویژگی‌های فرهنگی، اولویت‌های زبانی و غیره)، متعلق به گروه دیگری باشد، نیست. نژادپرستی طبعاً چنین تبعیض و هراس‌افکنی را دربر می‌گیرد، لیکن بسیار فراتر از این‌هاست. تحقیر و هراس‌افکنی در مقایسه با آنچه که واقعیت نژادپرستی در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری بازنمایی می‌کند، پدیده‌هایی به کلی فرعی هستند. به‌واقع، حتی می‌توان استدلال کرد که رواداشتن تبعیض و هراس‌افکنی نسبت به دیگران (بیگانه‌هراسی)، جنبه‌ای از نژادپرستی است که دربردارنده‌ی نوعی تعارض است.

بیگانه‌هراسی در همه‌ی نظام‌های تاریخی پیشین یک پیامد عمده‌ی رفتاری به‌همراه داشته است: بیرون‌راندن «بربرها» از حوزه‌ی کالبدی اجتماع، جامعه، و گروه‌های بسته. کشتار، شدیدترین حالت این بیرون‌راندن بود. هرگاه سایر گروه‌ها به‌شکل فیزیکی پس‌زده شوند، «خلوص» محیط که گویا به دنبال آن بودیم به‌دست می‌آید، اما در همین حال به‌ناچار چیزی را از دست می‌دادیم. ما نیروی کار افراد پس‌رانده‌شده و در نتیجه مشارکت آن‌ها در تولید مازادی را از دست می‌دادیم که می‌توانست به‌طور مکرر تصاحب شود. این امر، برای تمامی نظام‌های تاریخی نشان‌دهنده‌ی زیان است؛ اما در مورد نظامی

که کل ساختار و منطق آن مبتنی بر انباشت بی‌پایان سرمایه است، بسیار حادث‌تر می‌تواند باشد.

نظام سرمایه‌داری که اغلب روبه‌گسترش است، نیازمند به‌کارگیری تمامی نیروی کاری است که می‌تواند فراهم کند، زیرا این نیروی کار است که اجناسی را تولید می‌کند که سرمایه از رهگذر آن، تولید، محقق و انباشت می‌شود. بدین ترتیب، بیرون‌راندن افراد، به‌صلاح نیست. اما اگر به‌حداکثر رساندن انباشت سرمایه، مد نظر باشد، هم‌زمان لازم است هزینه‌های تولید (و طبعاً هزینه‌های نیروی کار) و هزینه‌های اخلال سیاسی به حداقل رسانده شود (زیرا اعتراضات نیروی کار را نمی‌توان به‌کل حذف کرد). به نظر می‌رسد که نژادپرستی، همان اکسیر جادویی است که این دو هدف را به‌طور هم‌زمان تحقق می‌بخشد. اکنون نگاهی می‌اندازیم به یکی از نخستین و معروف‌ترین مباحث درباره‌ی نژادپرستی به‌مثابه یک ایدئولوژی. زمانی که اروپاییان به ینگه‌دنیا گام نهادند، با مردمی رویارو شدند که به‌سرعت و در ابعاد وسیع، به کشتار آنان پرداختند - خواه مستقیماً با سلاح، خواه غیرمستقیم با پراکندن بیماری‌های مهلک. یک راهب اسپانیایی به نام **بارتولومه دِلاس کازاس** با اعلام این که سرخ‌پوستان، نفس‌هایی دارند که از آن‌ها باید پاسداری کرد، به طرفداری از این مردم پرداخت. اکنون می‌خواهیم استدلال لاس کازاس و پیامدهای آن را دنبال کنیم که رضایت رسمی کلیسا و متعاقباً موافقت دولت را به‌دست آورد. از آنجایی که سرخ‌پوستان ذی‌روح هستند، انسان‌اند و از این‌رو اصول قانون طبیعی، شامل حال‌شان می‌شود. پس کشتار آنان (حذف کردن‌شان از صحنه‌ی روزگار) اخلاقاً مجاز نیست. و در عوض باید متعهد به نجات نفس‌هاشان شد. (آن‌ها را به سوی ارزش‌های جهانی مسیحیت هدایت کرد). از آن‌جا که آنان زنده می‌مانند و احتمالاً در مسیر تغییر کیش در نیروی کار ادغام می‌شوند - البته در حد و اندازه‌ی توانایی‌هاشان یعنی در پایین‌ترین مرتبه از سلسله‌مراتب شغلی-مزدی.

نژادپرستی، از لحاظ عملکردی، شکلی به خود گرفته که می‌توان آن را «قومیتی شدن» نیروی کار نامید که مقصود من از آن، این است که همواره سلسله‌مراتب شغلی-مزدی موجود بوده که معمولاً با آنچه آن را به اصطلاح، معیارهای اجتماعی می‌نامند، همبستگی داشته است. اما درحالی که خود الگوی قومیتی شدن، ثابت مانده است، جزئیات آن، از مکانی تا مکان دیگر و از زمانی تا زمان دیگر متغیرند؛ برحسب این که کدام اندوخته‌های اجتماعی و ژنتیک انسانی در یک زمان و مکان خاص جای گرفته و کدام نیازهای سلسله‌مراتبی اقتصاد در آن زمان و مکان قرار داشته باشند.

یعنی نژادپرستی، همواره ادعاهای مبتنی بر پیوند با گذشته (ژنتیکی و/یا اجتماعی) را با انعطاف‌پذیری معطوف به زمان حال ترکیب می‌کند تا مرزهای دقیق واحدهای شیئیت‌یافته‌ای که آن‌ها را گروه‌بندی‌های نژادی، یا قومی-ملی-دینی می‌نامیم، تعریف کنیم. انعطاف در ادعای پیوند با مرزهای گذشته، همراه با بازترسیم دائمی این مرزها در زمان حال، به شکل ساختن و بازساختن دائمی گروه‌ها یا جماعت‌های نژادی یا قومی-ملی-دینی، پدیدار شده است. این گروه‌ها یا جماعت‌ها همیشه وجود داشته و همواره به صورت سلسله‌مراتبی رده‌بندی می‌شوند؛ اما همیشه عیناً یکسان نیستند. برخی گروه‌ها می‌توانند در نظام رده‌بندی، سیار باشند، برخی می‌توانند ناپدید شوند یا با گروه‌های دیگر درآمیزند؛ برخی از آن‌ها نیز از هم می‌گسلند و گروه‌های جدید پدید می‌آیند. اما در این میان همواره دسته‌ای هستند که با نام «کاکاسیاه» شناخته می‌شوند. اگر سیاه‌پوستی در کار نباشد یا تعدادشان برای ایفای نقش این دسته، کافی نباشد، در آن صورت می‌توان «کاکا-سفیدها» را بر ساخت.

نظامی از این دست که در آن شکل و زهر نژادپرستی پابرجا، اما مرزهای آن منعطف است - در سه چیز، فوق‌العاده موفق عمل می‌کند. نژادپرستی اجازه می‌دهد تا بتوان تعداد نیروی کار موجود در هر مکان و زمان مشخص را، برای کم‌سزاترین نقش‌های اقتصادی با ناچیزترین درآمد، بر حسب ضرورت، پراکنده و یا متمرکز ساخت. این امر منجر به

ایجاد و بازسازی دائمی جماعت‌هایی در اجتماع خواهد شد که عملاً در حال اجتماعی‌سازی کودکان برای ایفای نقش‌های متناسب خویش هستند. (هرچند البته کودکان را در شکل مقاومت، اجتماعی کنند). این امر می‌تواند مجموعه مبانی غیر-شایسته‌سالارانه برای توجیه نابرابری، فراهم سازد. بر این نکته‌ی اخیر باید تأکید کرد. درست به این علت که نژادپرستی، آموزه‌ای ضد جهان‌روایی است که سرمایه‌داری را یاری می‌دهد تا در مقام یک نظام، پایایی داشته باشد. نژادپرستی این امکان را فراهم می‌آورد تا بخش عمده‌ای از نیروی کار، حقوق بسیار کم‌تری حتی نسبت به آنچه می‌تواند بر اساس شایستگی توجیه شود، اختصاص یابد.

اما اگر سرمایه‌داری به‌مثابه یک نظام، که موجب نژادپرستی است، آیا به‌همان‌ترتیب لازم است جنسیت‌گرایی را نیز پدید آورد؟ آری، زیرا این دو ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند. قومیتی‌سازی نیروی کار به این علت وجود دارد که دستمزد بسیار اندک به تمامی بخش‌های نیروهای کار، امکان‌پذیر باشد. چنین دستمزدهای اندکی در عمل صرفاً به این علت ممکن می‌شوند که کارگران مزدگیر، در ساختارهای «خانوار» جا دارند که درآمد به‌دست‌آمده برای گذران زندگی، تنها کسر نسبتاً کوچکی از کل عایدی خانوار را تشکیل می‌دهد. چنین خانوارهایی مستلزم مشارکت کاری مستمر (نه تنها از جانب مردان بزرگ‌سال، بلکه به میزان به‌مراتب بیش‌تری، از جانب زنان بزرگ‌سال به‌همراه کودکان و سال‌خوردگان مذکر و مؤنث) در زراعت و نگه‌داری دام و طیور (در مقیاس بسیار کوچک) و خرده‌فروشی هستند.

در چنین نظامی، این نهاده‌ی کار در کارهای غیرمزدی، کاستی درآمد حاصل از دستمزد را «جبران» می‌کند و در نتیجه، حقیقتاً نشان‌دهنده‌ی منفعت مالی حاصل از این امر برای کارفرمایان کارگران مزدبگیر در این خانوارهاست. جنسیت‌گرایی، ما را از تفکر در این‌باره بازمی‌دارد. جنسیت‌گرایی صرفاً واگذارندن نقش‌های کاری متفاوت و کم‌ارزش به زنان نیست؛ این پدیده در بیگانه‌هراسی دست کمی از نژادپرستی ندارد. همان‌طور که

نژادپرستی نه به‌منظور پس‌زدن کارگران از نظام کار، بلکه نگاه‌داری آنان در درون آن است؛ جنسیت‌گرایی نیز چنین کارکردی دارد.

ما به شیوه‌های زنان، کودکان و سالخورده‌گان را به کار و خلق ارزش اضافی برای صاحبان سرمایه وامی‌داریم که پرداختی به آن‌ها صورت نپذیرد یا پرداخت بسیار کمی انجام شود، با این ادعا که کار آنها عملاً کار به حساب نمی‌آید. ما [اصطلاح] خانه‌دار را ابداع کرده‌ایم و می‌گوییم که زنان در این نقش، «کار» نمی‌کنند و صرفاً «خانه را نگه‌داری» می‌کنند. بنابراین، دولت‌ها وقتی درصد نیروی کار به اصطلاح فعالی را که شاغل هستند محاسبه می‌کند، زنان خانه‌دار را نه در زمره‌ی نیروی کار فعال لحاظ می‌کند و نه در زمره‌ی نیروی غیرفعال. اما سن‌گرایی همراه خودکار جنسیت‌گرایی است. همان‌طور که ادعا می‌کنیم کار زن خانه‌دار، ارزش اضافی خلق نمی‌کند، پس می‌توانیم ادعا کنیم که کارهای متعدد بی‌مزد کودکان و سالخورده‌گان نیز چنین هستند.

هیچ‌یک از این موارد، بازتاب‌دهنده‌ی واقعیت کار نیستند. اما همگی آن‌ها در ایدئولوژی به‌غایت قدرتمندی که هماهنگ‌کننده‌ی همه‌ی آن‌هاست گرد هم می‌آیند. ترکیب جهان‌روایی-شایسته‌سالاری به‌مثابه شالوده‌ای که کادرها یا لایه‌های میانی می‌توانند با آن به نظام مشروعیت بخشند و نژادپرستی-جنسیت‌گرایی که در خدمت ساختاربخشی به اکثریت نیروی کار هستند [برای نظام سرمایه‌داری جهانی] فوق‌العاده کارآمد است؛ اما تا حد معینی، و این علت ساده‌ای دارد. داستان از این قرار است که هر دو الگوی ایدئولوژیک اقتصاد جهانی سرمایه‌داری در تناقضی آشکار نسبت به یکدیگر هستند. در آمیختگی ظریف آن‌ها همواره در خطر آن است که از کنترل خارج شود؛ به نحوی که گروه‌های گوناگون تمایل داشته باشند در یک سو منطق جهان‌روایی و در سوی دیگر، منطق نژادپرستی و جنسیت‌گرایی را به شکلی افراطی دنبال کنند.

می‌دانیم که وقتی نژادپرستی و جنسیت‌گرایی، از حد تعادل برون شوند، چه روی می‌دهد. نژادپرستان ممکن است بکوشند گروه غیرخودی را یکسره بیرون راند - به- سرعت، همچون قتل عام یهودیان به‌دست نازی‌ها، با شتابی کم‌تر همچون استقرار آپارتاید فراگیر. ایدئولوژی‌های نژادپرستی و جنسیت‌گرایی در این گونه اشکال افراطی غیرعقلانی هستند و به دلیل آن که غیرعقلانی‌اند مصرانه در برابر آن‌ها مقاومت می‌شود. البته که قربانیان به مقاومت دست می‌زنند، اما نیروهای قدرتمند اقتصادی نیز در برابر آن مقاومت می‌کنند و اعتراض‌شان نه به نژادپرستی، بلکه به هدف اصلی آن است که مغفول مانده است (یعنی ایجاد یک نیروی کار قومیتی‌شده اما مولد).

همچنین می‌توانیم تصور کنیم که اگر جهان‌روایی از حد [معینی] فراتر رود، چه روی خواهد داد. برخی افراد ممکن است خواستار تخصیص عملاً مساوات‌خواهانه‌ی موقعیت‌ها و پاداش‌های کاری شوند که در آن، نژاد (یا امثال آن) و جنسیت حقیقتاً دخیل نباشند. برخلاف نژادپرستی، راه سریعی برای تحقق جهان‌روایی وجود ندارد؛ به این دلیل که برای تحقق کامل آن لازم است نه‌تنها مرزهای قانونی و نهادی در برابر جهان‌روایی، بلکه الگوهای درونی‌شده‌ی قومیتی‌سازی را نیز از میان برداریم. و این خود، ناگزیر نیازمند مدت زمانی دست‌کم برابر با زندگی یک نسل است. بنابراین، نسبتاً به‌آسانی می‌توان در برابر گسترش افراطی جهان‌روایی مقاومت کرد. هرگاه که گام‌هایی برای حذف سازوبرگ‌های نهادی نژادپرستی و جنسیت‌گرایی برداشته شود، به نام خود جهان‌روایی، باید نژادپرستی به‌اصطلاح وارونه را محکوم کرد.

بدین ترتیب، آن‌چه مشاهده می‌شود، نظامی است که به‌واسطه‌ی پیوندی پرتنش بین سطح مناسب جهان‌روایی و نژادپرستی-جنسیت‌گرایی عمل می‌کند. همواره تلاش‌هایی برای برهم‌زدن تعادل به نفع یکی از دو طرف معادله صورت می‌گیرد که پیامد آن نوعی الگوی زیگزاگی است. این تغییرات می‌توانند برای همیشه ادامه داشته باشند؛ به‌جز در یک‌مورد مشکل‌آفرین. به‌مرور زمان، اندازه‌ی این تغییرجهت‌های زیگزاگی، به‌جای

کاهش، پیوسته افزایش خواهد یافت. فشار در جهت جهان‌روایی قوت می‌گیرد. همچنین فشار در جهت نژادپرستی و جنسیت‌گرایی. مخاطرات بالا می‌رود. این امر دو علت دارد. از یک سو، تأثیر اطلاعات حاصل از انباشت تجربه‌ی تاریخی، از جانب جملگی عوامل دخیل در فرآیند. از سوی دیگر، روندهای جهانی خود نظام. بیش‌تر به این دلیل که تغییر زیگزاگی بین جهان‌روایی و نژادپرستی - جنسیت‌گرایی، تنها زیگراگ موجود در نظام نیست. زیگزاگ انبساط و انقباض اقتصادی نیز وجود دارد، که زیگزاگ جهان‌روایی و نژادگرایی - جنسیت‌گرایی نیز به‌طور نسبی با آن همبستگی دارند. دندانه‌های زیگزاگ اقتصادی نیز تیز و تیزتر می‌شوند. این‌که چرا چنین می‌شود، خود داستان دیگری دارد. با این حال، همچنان که تناقضات کلی موجود در نظام اقتصاد جهانی مدرن، این نظام را به بحران ساختاری درازمدت کشانده است، بحرانی‌ترین محل‌های ایدئولوژیک - نهادی بر سر تعیین نظام آینده، در تشدید تنش و افزایش شدت زیگزاگ‌های بین جهان‌روایی و نژادپرستی - جنسیت‌گرایی، نمودار می‌شود. مسأله این نیست که کدام نیمه‌ی این دو گانه‌ی متناقض تاندازه‌ای بر دیگری چیره می‌شود، زیرا این دو در پیوند نزدیک و مفهومی با یکدیگرند. بلکه مسأله این است که آیا و چه‌گونه امکان دارد نظام‌های جدیدی ساخته شوند که نه ایدئولوژی جهان‌روایی را به کار گیرند و نه ایدئولوژی نژادپرستی - جنسیت‌گرایی را. وظیفه‌ی ما روشن‌ساختن این سؤال است که اصلاً مسئله‌ی ساده‌ای نیست.

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ی است از:

Immanuel Wallerstein, *The Ideological Tensions of Capitalism: Universalism versus Racism and Sexism*, in Etienne Balibar and Immanuel Wallerstein, *Races, Nations, Class: Ambiguous Identities*, Verso (۱۹۸۸)